



برای دانلود صوت جلسه اینجا کلیک کنید

توصیه اکید می شود که حتما همراه با خواندن متن کتاب صوت سخنرانی این جلسه (با صدای رهبری) را هم گوش کنید!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَزَيْدَانُ نَمْنُ عَلَى الَّذِينَ
اسْتَضَعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجَعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٦﴾
وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا
مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾

سوره مبارکه قصص



تلاوت امروز از دو جاست؛ یکی از سوره مبارکه قصص و دیگری از سوره مبارکه صف. برای اینکه بعضی از برادرانی که هنوز وارد نشدند در شبستان، بتوانند جایی پیدا کنند، این آیات را از روی این نوشته ها نگاه کنید، بنده یک بار متن عربی اش را بخوانم.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم ﴿١﴾ تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَ فِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يَدْخِجُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجَعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَ نُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ نُرِي فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ جُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ»^۱

مطلبی که در ذیل این آیات و با استمداد از این آیات و آیات سوره صف، در نظر ما هست که بحث بکنیم، مطلبی است که بهترین عنوان و تیتیر برای آن، همینی است که در این نوشته ها نوشتیم؛ رستاخیز اجتماعی نبوت.^۲

۱. سوره مبارکه قصص / آیات ۱ تا ۶

۲. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه بفرمایید.

البته کار ما این است که شرح بدهیم رستاخیز اجتماعی نبوت چه چیزی است. یک مقدار از مقدمات این صحبت را در روزهای گذشته شنیدید که گفتیم بعثت، برانگیختگی، به وجود آمدن شور و تلاش و انگیزشی در باطن نبی، با آغاز وحی آغاز می شود در دل پیغمبر، این بنده ای که برگزیده خداست و خدا او را با توجه به مایه های عمیق و سرشاری که دارد، برای رسالتی، مسئولیتی، تعهدی بدین عظمت و سنگینی، معین کرده است. بعد از آنی که وحی الهی به یک چنین بنده ای انجام گرفت، در روح او و در باطن او، جوششی و انگیزشی به وجود می آید، انقلابی در روح خود نبی ایجاد می شود. در زندگی معمولی او، در آمد و شد او، در جهت گیری اجتماعی او، خلاصه در سراسر وجود او، یک رستاخیزی به پا می شود، یک انقلابی به وجود می آید. آدم بعد از وحی، آن آدم دیروزی یا دو ساعت قبلی نیست. اینی که بعضی از نویسندگان بی اعتقاد به پیامبر اسلام، از این مستشرقین - که بعضی شان شاید هم بی غرض باشند، اما بعضی شان مسلم غرض هستند - در زمینه زندگی پیغمبر می نویسند که پیغمبر در طول عمر قبل از بعثتش مطالعه می کرد، تفکر می کرد، تدبیر می کرد، و این تفکرات بود که او را رسانید به انقلابی که ایجاد کرد؛ این حرف با این وضع ظاهرش، غلط و دروغ است، مگر منظورشان حرف دیگری باشد.

پیغمبر بر اثر تفکرات و تدبرات، به انقلاب و دعوت اسلامی نرسید. اصلاً او بعد از آنی که این دعوت، این وحی، این برانگیختگی در او به وجود آمد، موجود دیگری شد، انسان دیگری شد، وضع دیگری پیدا کرد. و نه آن پیغمبر، همه پیغمبرها. موسی درحالی که زن و بچه اش را برداشته و دارد می آید طرف یک مسافرت معمولی، در وسط بیابان، در آن لحظه حساس، وقتی وحی الهی بر او نازل می شود، موسی دیگر همه چیز از یادش می رود. موسی آن وقتی که رسالت را احساس می کند، انسانی ست غیر از انسان یک لحظه قبل، در او یک شور دیگر، یک جوش دیگر، یک انگیزش دیگر به وجود می آید. آن کسی این حرف را می زند که اعتقاد به نبوت و بعثت و وحی و ارتباط به عالم غیب، در مورد پیغمبران ندارد. حرفی ست که مستشرق بی اعتقاد یا مغرض می نویسد و می زند، نویسنده کم اطلاع و بی تحقیق غیر مغرض هم در کتابش، در نوشته اش، در گفته اش آن را تکرار می کند.

به هر صورت، بعثت پس به معنای یک انگیزش، یک انقلاب، یک تحول، یک دگرگونی، یک رستاخیز، هر تعبیری که مایلید ردیف کنید، در وجود نبی و پیامبر برگزیده است. بعد از آنی که این انقلاب در او به وجود آمد، آن وقت نوبت آن است که همین انقلاب در محیط خارجی انجام بگیرد. همان تحولی که در روح نبی ایجاد شد، باید به یک شکلی با یک وضع خاصی، در متن واقعیت اجتماع انجام بگیرد و

این همان مطلبی است که ما اسم آن را گذاشتیم رستاخیز اجتماعی نبوت. البته بعد از آنی که این تحول را امروز ان شاء الله شرح بدهیم، بعد نوبت می‌رسد به بحث‌های دیگری در زمینه نبوت. باز یکی از آن بحث‌ها که اتفاقاً مربوط به فردا می‌شود و پس فردا شاید، بحث بسیار مهمی است؛ و آن درباره هدف رسالت و نبوت است؛ که این رستاخیز اجتماعی، برای چه هدفی، به چه منظوری، به چه کاری انجام می‌گیرد. آن در طی یک بحث یا دو بحث، انجام خواهد گرفت. و این البته مسائل دیگری را باز به دنبال دارد که اگر چنانچه عمری و فرصتی به دست بیاید، در روزهای آینده به برادران و خواهران عرض خواهیم کرد.

و اما در زمینه این رستاخیزی که ما برای پیغمبر فکر می‌کنیم و تصور می‌کنیم، چه می‌شود گفت؟ امروز در دنیا کلمه انقلاب با مفهومی که در فرهنگ‌های نو و جدید دارا هست، یک کلمه مفهومی است، یک کلمه روشن و بامعنایی است. البته خیلی روشن است که منظور از کلمه انقلاب، یعنی یک تحول و یک دگرگونی عمیق بنیادی از ریشه در یک اجتماع. در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، زدو خورد نیست، در کلمه انقلاب، به طور حتم و لزوم، خونریزی و کشتار نیست، به طور حتم و لزوم، دعوا و درگیری نیست؛ ممکن است دعوا پیش بیاید، ممکن است درگیری به وجود بیاید، اما کلمه انقلاب حامل معنای دعوا و درگیری نیست.

انقلاب معنایش این است، اگر بخواهیم در یک مثال خیلی کوچک و ساده و محسوس برای شما برادران تشریح کنیم؛ فرض بفرمایید که این مسجد وضعش، ساختمانش، دیوارهایش، عمارتش به یک شکل خاصی است. پایه‌های اینجا را و شالوده‌ها و پی‌هایی درست کردند، برطبق یک بنای مستطیل فرض بفرمایید که شرقاً به فلان حد، غرباً به فلان حد؛ باب شبستان مسجد، بدون تقسیم بندی‌های داخلی؛ آن شالوده‌ریزی و پی‌ریزی زیر این دیوارها و پایه‌ها را باب این چیزها درست کردند. اگر بنا بود اینجا به جای سالن مسجد و شبستان مسجد، فرض بفرمایید یک عمارت مسکونی بشود، حتماً شالوده این بنا جور دیگری ریخته می‌شد، پی‌های بنا جور دیگری برداشته می‌شد. اگر قرار بود اینجا، در داخل این شبستان، تقسیماتی انجام بگیرد، پنج‌تا، ده‌تا، بیست‌تا اتاق در آن دربیاید، به عنوان مسافرخانه مثلاً، لابد بنا بود که شالوده و پی‌ریزی اینجا جور دیگری بشود. الآن چون برای این کار آماده شده، چون به منظور یک اجتماع یکسره ساخته شده، پی‌ریزی و شالوده و شفته‌ریزی^۱ و دیوار و پایه به یک شکل خاصی است.

اگر بنا شد که یک ساختمانی را که ساخته و پرداخته و تمام شده است، مثلاً فرض کنید یک هتل را، بخواهند ویران کنند یا بخواهند تبدیل کنند به یک مسجد؛ فرض بفرمایید که یک عمارت بانک را

۱. ریختن دوغابی از آهک و خاک و شن یا سنگریزه در پی‌های ساختمان

بخوانند تبدیل کنند به یک سالن سخنرانی؛ یک خانه مسکونی را بخوانند تبدیل کنند به یک مرکزی که برای سکونت خانوادگی نیست؛ چه کار باید بکنند؟ بایستی تمام شالوده‌ها و زیربناها و پایه‌ها و بنیان‌ها را عوض کنند. نمی‌شود بگویند که ما یک رنگش می‌زنیم، از صورت خانه بودن خارجش می‌کنیم، می‌کنیمش مسجد؛ نه! چنین چیزی نمی‌شود. نمی‌شود بگویند که این دیوارهای وسط را جمع می‌کنیم، فرض بفرمایید که بانک ملی بشود مسجد فلان، برای اجتماع مسلمان‌ها و نماز و عبادت؛ نمی‌شود چنین چیزی. چرا؟ برای خاطر اینکه سبک پایه‌گذاری بنا برای مسجد ساخته نشده. درست‌شدن این بنا برای مسجد احتیاج دارد به اینکه شفته‌ریزی مخصوص، پایه‌گذاری مخصوص، دیوارکشی مخصوص، تقسیم‌بندی مخصوص، سقف‌گذاری مخصوص انجام بگیرد. اگر چنانچه بخوانند بنایی را که به منظور کاری ساخته شده، تبدیل کنند به بنایی که به منظور دیگری و به کلی مغایر با آن منظور اولی ساخته می‌شود، تبدیل بکنند این بنای اول را به بنای دوم، ناگزیر باید یک انقلاب انجام دهند. انقلاب یعنی چه؟ یعنی پایه‌ها، زیربناها، شالوده‌ها، قسمت‌های اصلی، پیکره‌ها، و بنیان‌های اساسی این عمارت را تبدیل کنند به پیکره‌هایی دیگر، به بنیان‌هایی دیگر، به دیوارهایی دیگر، به بدنه‌هایی دیگر، به اندام‌هایی دیگر؛ این اسمش انقلاب است.

یک جامعه، یعنی مثلاً فرض کنید که پنجاه‌هزار آدم، پانصد‌هزار آدم، پنجاه میلیون جمعیت، فرق نمی‌کند، یک جامعه یعنی آن عده مردمی که دور هم زندگی می‌کنند با یک خط‌مشی، با یک برنامه عمومی، اگرچه صدر و ذیل دارد، اما راه، به‌طورکلی یک راه و در یک مسیر است، این را می‌گویند یک جامعه، یک واحد اجتماعی به هم بسته. این جامعه‌ای که عبارت است از پنجاه‌هزار، پانصد‌هزار، پنج میلیون، پنجاه میلیون آدم، این، دوجور ممکن است ساخته بشود - درست دقت کنید - دوجور که می‌گویم، به‌طورکلی دوجور ممکن است ساخته بشود، انواع و اقسامی باز در همین دوجور هست.

به‌طورکلی دوجور ممکن است یک جمعیت ساخته بشود، شکل اجتماعی به‌وجود بیاید. یک جورش این است که در میان پنجاه‌هزار، یا پنجاه میلیون جمعیتی که در فلان نقطه زندگی می‌کنند، یک طبقه از مردم، یک اقلیتی از مردم، حاکم و فرمان‌فرما و مسلط و سر رشته‌دار و زمامدار تمام امور بقیه مردم باشند. راه مردم را آنها معین کنند، قوانین مردم را آنها بگذارند، اگر مردم برخلاف میل آنها رفتار کردند، به شدت از آنها انتقام بگیرند؛ اگر مردم به آنها گفتند شما بالای چشمتان ابروست، به شدت آنها را ادب کنند؛ اگر چنانچه در میان این جامعه یک حادثه‌ای پیش آمد، آن حادثه را به نفع خودشان کنند، اگرچه به زبان

بقیه مردم باشد؛ اگر چنانچه قرار شد این اجتماع، این جمعیت، مورد یک بلایی قرار بگیرد، مردم را سپر بلای خود قرار بدهند و خودشان یک کناری بنشینند؛ این یک جور جامعه. اساس در بنیان و ساختمان یک جامعه همین است که اختلاف طبقاتی در این جامعه باشد یا نباشد.

اگر ما یک جامعه‌ای را فرض کردیم که اختلاف طبقاتی داشت، اختلاف طبقاتی اگرچه کلمه قلمبه‌ای به گوش بعضی‌ها می‌آید، اما همینی‌ست که گفتم، خیلی ساده بود، دیدید که چقدر آسان است اختلاف طبقاتی معنایش؛ اگر در جامعه‌ای اختلاف طبقاتی بود، یعنی مردم جامعه، همه از لحاظ حقوق، باهم برابر نبودند، از لحاظ امکانات و مزایای زندگی، همه در یک تراز نبودند، یک عده توانستند بیشتر ببرند، بهتر ببرند، بهتر بگویند و زور بگویند و آنچه را که می‌خواهند، همان را انجام بدهند؛ و یک عده بیشتری مجبور بودند چشم به دست آنها باشند، گوش به فرمان آنها باشند، دست به بغل و کمر، درمقابل آنها باشند، سجده به خاک درمقابل آنها باشند؛ اگر یک اجتماعی به این صورت وجود پیدا کرد، که به این می‌گویند اجتماع طبقاتی؛ در این اجتماع، اقتصاد هم اقتصاد طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حکومت هم به سود طبقات بالاست، طبقاتی‌ست؛ در این اجتماع، حقوق اساسی هم به سود طبقات بالاست؛ یعنی طبقاتی‌ست، این یک جور اجتماع.

اجتماع یک عده مردم از پنج هزار تا پنجاه میلیون گاهی به این صورت است، گاهی هم نه به این صورت نیست. پس چه جوری است؟ در میان این پنجاه میلیون مردمی که در این جامعه دارند زندگی می‌کنند، احدی بر احدی حق زورگویی ندارد، نه فقط یک طبقه‌ای بالاتر از دیگر مردم نیستند، نه هیچ‌کس! حتی یک نفر، در همه این اجتماع نمی‌شود پیدا کرد که اگر گفتی آقا، تو چرا فلان کار را کردی؟ بگویند دلم خواسته. دلم خواسته، در این اجتماع نیست. هیچ‌کس بر هیچ‌کس دیگر تسلط و زمامداری و زورگویی و قلدری و حق‌بری و دزدی و توشری زنی؛ و درمقابل، هیچ‌کس درمقابل هیچ‌کس دیگر خفت، کوچکی، ضعف، زورشنوی، مظلوم واقع شدن، برایش مفهومی ندارد. همه مردم در آن جامعه از پنج هزار تا پنجاه و پانصد میلیون، مطیع فرمان یک قدرتمند و آن قدرت، بالاتر از قدرت انسان و بشر است. او کیست؟ او خداست. این هم یک جور.

دو جور ساختمان اجتماع داریم. یک ساختمان اجتماع است که مردمان، همه‌شان یا اکثریتشان برده و اسیرند درمقابل انسان‌های دیگر؛ یک نوع ساختمان و بنای اجتماعی داریم که مردمان، همه‌شان آزادند از اسارت قدرت‌های دیگر. همان طوری که در قسم اول، وقتی حساب می‌کنید، اقتصاد به سود همان طبقه

بالاست، حکومت در اختیار همان طبقه بالاست، حقوق و مزایای اساسی جامعه، مخصوص به آن طبقه بالاست، یا هرکسی به آنها نزدیک باشد؛ همچنین در این اجتماع دومی، اجتماع بدون طبقه، اجتماعی که کسی بر کسی زور نمی‌گوید و تحمیل نمی‌کند و تحکم نمی‌کند، در این اجتماع، اقتصاد همگانی است، حکومت به معنای زمامداری، همگانی است، در اختیار همه است. حقوق اساسی، همگانی است، برای همه است، خلاصه، هرچه خوب است، برای همه است، هرچه بد است، مربوط به همه است. اگر ناراحتی پیش بیاید، همه در آن شریکند، اگر خیری پیش می‌آید، همه در آن شریکند، و بهشت است دنیا.

دوجور جامعه تصور می‌شود. این دوجور جامعه‌ای که بیان کردیم و تشریح کردیم برای شما، در طول تاریخ، هر دوجورش را داشتیم. (باید مطالب را کوتاه و خلاصه کنم؛ چون بحث از آن بحث‌های پُرهای وهوی پُر مطلب اجتماعی و مذهبی است، و اگر بخواهد یک نفر آدم گوینده‌ای، این مطلب را بیان کند، و تفصیلاً و تشریحاً؛ آن هم مخصوصاً در مثل یک چنین محفل و مجلسی که سطح افکار به شدت باهم متفاوت است، بخواهد همه بفهمند یا اکثریت بفهمند، لازم است که چند ساعتی درباره‌اش بحث کند. من مدام سعی می‌کنم دست به پایین بیاورم، سطح مطلب را نازل کنم، برای اینکه اکثریت از مطلب سر در بیاورند حداقل).

این دوجور جامعه؛ یک جور جامعه طبقاتی که در آن ظلم هست، جور هست، اختلاف طبقاتی هست، استثمار^۱ هست، تحکم هست، قلدری هست، تبعیض هست؛ و یک جور جامعه بدون طبقه که در آن عدل هست، انسانیت هست، آزادی هست - مخصوصاً روی آزادی تکیه دارم به جهتی، بعضی از اجتماعات بی طبقه‌ای که در دنیا از آن نام برده می‌شود، منهای آزادی، همه چیز دارد به ادعای خودشان - اجتماع بی طبقه‌ای که رفاه در آن هست و مخصوصاً آزادی هست، در آن کسی بنده کسی نیست، در آن کسی برده کسی نیست، در آن کسی زور شنوی حرف کس دیگری نیست؛ این دوجور اجتماع، هر دو در تاریخ وجود داشته، هر دو.

اجتماعات نوع اول که در آن تبعیض هست، آنها اجتماعاتی است که قیصره و آکاسره^۲ عالم و جباران تاریخ، آن اجتماعات را به وجود می‌آوردند. و اجتماعات نوع دوم، اجتماعات آباد و آزاد و بی تبعیض و انسانی، همان اجتماعاتی است که انبیای عظام الهی در طول تاریخ به وجود می‌آوردند. می‌گویید مگر انبیا

۱. (ثمر) بهره برداری کردن از دسترنج دیگران

۲. جمع قیصر، لقب پادشاهان روم و جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی

جامعه تشکیل دادند؟ در جواب می‌گوییم بله، انبیا جامعه‌ها تشکیل دادند. در قرآن نشانه جامعه‌هایی که انبیا تشکیل دادند، فراوان است؛ ماجرای سلیمان، ماجرای طالوت، ماجرای موسی و آمدنش به سرزمین مقدس، ماجرای موسی و تقاضای بیرون بردن بنی اسرائیل، کجا می‌خواست ببردشان؟ می‌خواست ببرد تا جامعه و مدینه فاضله‌ای تشکیل بدهد. اینها موضوع بحث‌هایی‌ست که ممکن است فردا و پس فردا اشاره بکنم، حالا فقط همین اندازه خواستم یک اشاره کوتاه‌ی باشد.

دوجور جامعه داریم، هر دوجورش هم در تاریخ بوده. نوع بدش را، آنی که عقل، آن را بد می‌داند و انسانیت آن را تقبیح می‌کند، همیشه قدرت‌های سیاسی ضد دینی عالم و تاریخ داشتند؛ نوع خوبش را، همیشه قدرت‌های الهی و معنوی تاریخ؛ یعنی انبیا. انبیا که می‌آیند در یک اجتماعی، برای چه می‌آیند؟ می‌آیند تا آن نوع اول را تبدیل کنند به نوع دوم، این روح حرف بحث امروز ماست.

غالباً تصور از انبیا، تصور دیگری‌ست. مردم خیال می‌کنند که انبیا در یک جامعه‌ای که ظهور می‌کنند، مثل یک آدم حکیم فرزانه دانشمند بزرگواری، که یک کوهی از معلومات است، می‌آید در جامعه، یک خانه‌ای می‌گیرد، یک گوشه‌ای می‌نشیند تا مردم بیایند گروه‌گروه از خرمن فیض او و دانش او استفاده کنند. خیال می‌کنند که نبی یک چنین آدمی‌ست، یک چنین موجودی‌ست. نبی مثلاً، فرض بفرمایید وارد یک جامعه‌ای شده، مثلاً ابراهیم خلیل الله یا موسی کلیم الله، وارد یک جامعه‌ای شده و یک خانه‌ای گرفته و حالا یا آبرومند یا کوچک یا بزرگ، نشسته آنجا و یک ساعتی هم برای ملاقات مؤمنین و غیر مؤمنین مهیا کرده، و هرکس هم می‌آید پیش او، امر به معروفش می‌کند، نهی از منکرش می‌کند؛ مردم از خدا بترسید؛ مردم خدا هست؛ با آنها استدلال می‌کند، بحث می‌کند؛ یک عده‌ای را آدم می‌کند، بعد هم از دنیا تشریف می‌برد. خیال می‌کنند نبی یک چنین چیزی است.

نبی این جوریه‌ها نیست؛ نبی وقتی که در یک اجتماعی مبعوث می‌شود، یعنی برانگیخته می‌شود و همان‌طوری که تشریح کردم، در باطن او و در روح او رستاخیزی به وجود می‌آید، این دیگر وقتی آمد در جامعه، یک آدمی‌ست که سر از پا نمی‌شناسد، یک آدمی‌ست که آرام و قرار ندارد، یک انسانی‌ست که تبدیل شده به یک شعله جَوَّالَه^۱ سوزانی، در اجتماع که می‌آید، یک نگاهی به وضع اجتماع می‌کند، می‌بیند، هان! این ساختمان، ساختمان غلطی‌ست، این عمارت بد بنا شده، غلط پایه‌گذاری شده، دیوارهای آن و پی‌های آن و شفته‌های آن نادرست و برخلاف اسلوب معماری فطرت انسان انجام گرفته؛

۱. شعله جَوَّالَه، چوبی دراز که در دو انتهای آن آتش افروخته باشند و با سرعت زیاد گرداگرد سر و پهلوی خود بگردانند.

می‌فهمد که این باید عوض بشود، می‌فهمد که این عمارت باید تبدیل شود به یک عمارت نیکو. یعنی چه؟ یعنی می‌فهمد که این جامعه، این جامعه طبقاتی، این جامعه‌ای که در آن تبعیض هست، ظلم هست، نابسامانی هست، نامردمی هست، بایستی عوض بشود و تبدیل بشود به یک جامعه توحیدی. جامعه توحیدی کدام است آقا؟ در بحث توحید گفتیم. اشاره کردیم، توحید، نفی طبقات است. توحید الهی به معنای قدرت و حکومت خداست؛ توحید الهی به معنای این است که همه چیز، قانون، سنت، مقررات، آداب، فرهنگ، باید از سوی خدا الهام داده بشود. توحید الهی یعنی اینکه همه مردم بندگان خدا باشند و بس، بنده کس دیگری نباشند؛ بندگان، آزاد از بندگی دیگر بندگان باشند. وقتی که نبی وارد اجتماع می‌شود، با این ایده، با این هدف، با این فکر وارد اجتماع می‌شود که آن جامعه طبقاتی را دگرگون کند، ویران کند، درهم بریزد و یک جامعه توحیدی بی طبقه بی تبعیض بی ظلم تحت حکومت پروردگار عالم به وجود بیاورد؛ نبی برای این کار می‌آید.

اگر می‌خواستیم مثال بزنیم به چهره‌ها و شخصیت‌های معروف غیر پیغمبر، لابد باید مثال می‌زدیم به همین چهره‌های معروفی که کم‌وبیش اهل مطالعه می‌شناسند، منتها دوست نمی‌دارم که حالا اسم‌های غیر مذهبی را در بحث‌های مذهبی بگنجانم؛ تا بخواهیم حدودش را معین کنیم، ممکن است وقت یک مقداری بگذرد. می‌آید در اجتماع برای دگرگون کردن، نمی‌گوییم می‌آید برای خونریزی، ابداً؛ نمی‌گوییم می‌آید برای کشت و کشتار، هرگز؛ نمی‌گوییم می‌آید برای اینکه مردم را به جان هم بیندازد، هیچ‌وقت؛ این جور نیست. همان‌طور که عرض کردم، کلمه انقلاب، کلمه دگرگونی، کلمه تحول، در آن جاری شدن خون از دماغ یک نفر هم نیست. ممکن است احیاناً در همه کارهای معمولی زندگی، یک خون‌ریزی به وجود بیاید، ممکن هم هست نیاید. مگر جنگ بین الملل اول برای چه به وجود آمد؟ یک سوء قصد کوچک نسبت به یک آقا، به یک ارباب، در یک گوشه دنیا، همه دنیا را به کام مرگ و جنگ و آتش کشید؛ مگر این جور نبود؟ ولیعهد اتریش و نمی‌دانم آن حرف‌ها. یک سوء قصد کوچک ممکن است یک دنیا را به آتش بکشد. البته در یک انقلاب هم ممکن است خون‌ریزی باشد، ممکن هم هست نباشد، در کلمه انقلاب خون‌ریزی، کشتار، دودستگی، ریختن به جان هم نیست.

اگر پیغمبر وقتی وارد اجتماع شد، وقتی سخن انقلابی خود را گفت؛ یعنی به فرعون گفت که تو نباید آنجا بنشین و نباید بنی اسرائیل را این قدر در فشار قرار بدهی و نباید طبقات مختلف اجتماعی بسازی؛ وقتی که این را به فرعون گفت، اگر فرعون گفت به چشم، من حاضرم، فرمایش شما را می‌شنوم،

از آنجا می‌آیم پایین؛ بعد پیغمبر بنا می‌کند با دست صنّاع^۱ قدرتمند خود اجتماع را ساختن، هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد. علت اینکه زدوخور و درگیری در انقلاب‌های انبیا پیش می‌آید؛ که خدا در قرآن می‌گوید: «وَكَأَيِّنْ مِنْ نَبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ»^۲ ای بسا پیامبرانی که خداپرستان بسیاری در رکاب آنها جنگیدند؛ یا جهاد در اسلام تشریح می‌شود؛ علت این است که آن طبقه مرفّه، آن طبقه‌ای که لبه تیز انقلاب به طرف اوست و امتیازات از او گرفته می‌شود، او حاضر نیست به این انقلاب. و الا اگر او آدم بشود، اگر واقعاً حقیقت را بفهمد، اگر مثل بسیاری از بزرگان سیاسی و اقتصادی و مالی تاریخ، که یکپو تحت یک تحول زیبا و نیکو در روحشان، تبدیل شدند به یک انسان معمولی، همه کسانی که درمقابل پیامبران و دعوت پیامبران قرار می‌گرفتند، اگر تسلیم می‌شدند، از آن اوج پایین می‌آمدند، پیغمبر هیچ مجبور نمی‌شد که دست به کشتار و زدوخور و این چیزها بزند.

پس پیغمبر که می‌آید داخل یک اجتماعی، برای این تحول می‌آید. پیغمبر می‌آید تا دگرگونی ایجاد کند. یعنی چه کار بکند؟ یعنی مثلاً در جامعه عربستان زمان پیغمبر، بگوید که چرا باید موارد ثروت در این جامعه، سرچشمه‌های جوشان مال، باید در اختیار یک اقلیت اشراف باشد؟ چرا؟ چرا باید بردگان و غلامان، جفاکش هوس‌های ارباب‌ها باشند؟ چرا باید ضعیفان، جورکش و بارکش تمایلات ولیدبن مغیره‌ها و ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها باشند، چرا؟ چرا اینها همه در یک سطح نباشند؟

«النَّاسُ سُواسِيُونَ كَأَسْنَانِ الْمُشِطِّ»^۳؛ یک شانه را دست بگیرید، از اول شانه تا آخر شانه، یک دانه از این دانه‌های شانه را می‌بینید که از یک امتیاز بیشتری برخوردار باشد؟ همه در یک حد، همه در یک سطح، همه با یک حجم، همه به یک شکل، برابر و چه زیبا! انسانیت همین است. «النَّاسُ سُواسِيُونَ» برابرند انسان‌ها، «كَأَسْنَانِ الْمُشِطِّ» مثل دندان‌های شانه. این ندای پیغمبر است: «كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ»^۴ انسان‌ها همه فرزندان آدمند.

آن آقای که در فلان گوشه مکه کاخی برافراشته است، باید خوب بخورد، خوب بنوشد، تجارت هم برای او باشد، دیگران هم بردگان و شترداران او باشند، استفاده را هم او بکند، مقدّرات مکه را هم او ترسیم بکند. فلان آقا با این خصوصیات، هیچ فرقی ندارد با آن نوکر پست در خانه‌اش؛ هیچ فرقی

۱. (ص.ن.ع) ماهر، ظریف‌کار

۲. سوره مبارکه آل عمران / آیه ۱۴۶

۳. نزدیک به حدیث شماره ۴۱

۴. حدیث شماره ۲

باهم ندارند، از لحاظ عنصر و گوهر انسانی باهم برابرند، هیچ تفاوت ندارند. چرا باید میدان برای استفاده‌های او این قدر وسیع باشد و این بیچاره حتی یک بال نتواند در این قفس بزند؟ چرا؟ میدان درمقابل همه باید باز باشد. ببینید اینها داعیه‌های پیغمبر است. در تمام جامعه‌هایی که پیغمبری ظهور کرده، با این داعیه ظهور کرده؛ یعنی آمده تا جامعه را از شکلی غلط، از شکلی ناموزون، از شکلی توأم با ظلم و جور و ستم، تبدیل کند به شکلی موزون، به شکلی زیبا، به شکلی عادلانه؛ این یک مطلب رستاخیز نبوت این است. هر نبی‌ای که در هر اجتماعی مبعوث شده و ظهور کرده، سر این ظهور کرده، این را بداند. به طور کلی، هیچ پیغمبری نبوده که آمده باشد تا برای مردم، یک مقدار مسائل فرعی و جزئی زندگی را بیان بکند.

البته پیغمبران بزرگ که پیغمبران اولوالعزم می‌نامیم و به این عنوان آنها را می‌شناسیم، اینها قطب‌های انقلابات الهی بودند، و پیغمبران دیگر، بعضی می‌آمدند دنباله انقلاب آنها را می‌گرفتند، بعضی می‌آمدند کار آنها را تکمیل می‌کردند، بعضی می‌آمدند کار آنها را به ثمر می‌رساندند، بعضی می‌آمدند رجعت‌هایی که بعد از انقلاب‌های به ثمر رسیده آنها به وجود می‌آمده، برگردانند، باز یک انقلاب نوینی به وجود بیاورند؛ همان کاری که اوصیای پیغمبر ما، بعد از رحلت پیغمبر ما انجام می‌دادند؛ کار امیرالمؤمنین، کار امام حسین، کار ائمه دیگر، کار علمای امت اسلام و کار بالاخره صاحب الزمان، ولی عصر صلوات‌الله و سلامه علیه. (صلوات جمع. ما معمولاً عادت نداریم که در وسط صحبت‌مان، بدون اینکه خودمان تقاضا کنیم، صلوات را بلند بفرستند آقایان. حالا که همه‌ما به وجود آمده، بالاخره بدون اجازه ما آقایان صلوات فرستادند، یک صلوات هم به خواهش بنده بفرستند. صلوات جمع)

مطلب دیگری که در زمینه این رستاخیز لازم است توجه داشته باشند؛ (که در این کاغذ نوشتیم ما، در این نوشته‌ها و پلی‌کی‌ها.) سؤال می‌کنیم ما، آقا چه اشکالی دارد که نظام جاهلی برقرار باشد؟ این نظام عادلانه برقرار نشود؟ این پیغمبری که می‌آید، این قدر زجر می‌کشد، خودش را به آب و آتش می‌زند تا این وضع غلط را تبدیل کند به وضع زیبا و نیکو، چه مانعی دارد که این کار را نکند؟ چه مانعی دارد که بگذارد به همان شکل بماند؟ چرا آن وضع بد است؟ چرا آن وضع غلط است؟ کدام حقی در اینجا وجود دارد که شما آن را مقیاس می‌گیرید، *أَلْحَقَّ لِمَنْ غَلَبَ*، هرکه غالب شد، هرکه قدرت به دست آورد، نوش جان، گوارایش؛ آنی که توسری خور است، به دَرک، می‌خواست نشود، می‌خواست نباشد، حالا که

۱. حق برای آن کسی است که برتر و مسلط است.

هست، بگذار هر جوری تُرک تازی^۱ می‌کنند بکنند، پیغمبر چرا خودش را به آب و آتش می‌زند؟ چرا؟
 یک سؤالی‌ست دیگر، ممکن است شما بگویید آقا، کسی این سؤال را نمی‌کند؛ بله، به زبان کسی
 این سؤال را نمی‌کند، اما در باطنِ روحِ غالبِ مردمی که در مقابل نابسامانی‌ها، وضع نبوی ندارند،
 این سؤال هست و پاسخ به این سؤال داده نشده. علتش این است؛ پیغمبر بی‌جا حرکت نمی‌کند،
 پیغمبر بی‌جهت خود را به آب و آتش نمی‌زند؛ آنچه که او می‌بیند از وضع موجودِ زمانِ خود، وضع باطل
 و برخلاف فطرت انسانی و جهانی‌ست؛ آنچه که او می‌خواهد انجام بدهد، وضع حق، یعنی برطبق
 فطرت جهانی و انسانی‌ست.

حق و باطل؛ این دو کلمه‌ای که شما در سراسر قرآن بسیار برخورد می‌کنید به مواردی که از آنها
 نام برده شده؛ صف‌آرایی میان حق و باطل، در ده‌ها آیه قرآن مجسم و مشخص شده. یعنی چه حق
 و باطل؟ یک مطلبی اینجا ذکر کردیم که توضیح حق و باطل است. گفتیم آقا، انسان، این موجودی
 که با این شکل، با این قواره، در عالم دارد راه می‌رود، این با یک خصوصیتی ساخته شده و بنا شده.
 انسان یک خصوصیتی دارد، یک امکاناتی دارد، یک نیازهایی دارد، یک موجودی‌ست خلاصه که با
 یک مقدار خصوصیات و امکاناتِ خاص خودش به وجود آمده. این را اینجا داشته باشید. این جهانی هم
 که انسان در آن زندگی می‌کند، باز با یک شرایطی، با یک خصوصیتی، دارای حرکتی و به سوی جهتی
 ساختمان شده. این عالمی که شما نگاه می‌کنید و می‌بینید به چشمتان، هر چیزش یک گوشه‌ای افتاده؛
 خورشیدش میلیون‌ها فرسنگ راه تا فلان سیاره دیگر دارد، انسانش با گیاهش، با حیوانش، با همدیگر به
 ظاهر ارتباطی ندارند؛ این در نظر یک خداپرستِ خداشناس، یک وحدت لایتجزا^۲ است. تمام این عالم
 یک چیز است، اجزای این عالم اجزای یک پیکرند. همچنانی که یک پیکر، حرکت مشابهی در میان تمام
 اجزایش هست، در این عالم هم همین جور است.

در یک انسان، معده یک کار می‌کند، چشم یک کار می‌کند، کبد یک کار می‌کند، مغز و اعصاب یک
 کار می‌کنند، اما حاصلِ جمع همه این کارها یک چیز واحد و مشترکی‌ست و آن چیست؟ آن زنده ماندن
 این انسان، حرکت کردن این انسان، تلاش کردن این انسان، ادامه زندگی دادن این انسان است. حاصل
 جمع تمام حرکاتی هم که شما در این عالم مشاهده می‌کنید، از بالا و پایین و این کره و کرات دیگر،

۱. غارت‌گری

۲. (ج‌زی) پیوستگی غیر قابل گسستن

حاصل جمعش یک چیز واحدی درمی آید، یک حرکت واحدی درمی آید. (یک خرده ای لازم است دقت کنید، آن روز هم گفتم، منتظر نباشید همیشه در بحث ها یک چیزی مثل آب روان بنوشید و استفاده کنید، یک قدری محتاج هضم بدانید، محتاج فعالیت بدانید حرف ها را، یک قدر رویش تأمل و فکر کنید.) همه موجودات دیگر غیر انسانی، چون شعور ندارند، چون اراده و اختیار ندارند، خواه و ناخواه دارند در این مسیر، در این حرکت عمومی پیش می روند، انسان است که دارای اختیار است، انسان است که می تواند لج کند و از این قافله اشیا ی عالم خودش را کنار بکشد و به عکس حرکت کند. فقط انسان است که می تواند دنباله رو این کاروان، کاروان جهان که گفتیم یک جهت واحدی دارد، راه نیفتد و پیش نرود؛ فقط انسان است. بقیه موجودات، اگر هم یک وقتی از مسیر طبیعی خود خارج بشوند، انسان خارجشان می کند. اگر چنانچه اورانیوم را بشکافند و به جای اینکه از آن برای درمان هزاران درد استفاده کنند، بمب اتم درست بکنند و بیندازند میلیون ها انسان را بکشند، این هم انسان می کند؛ خود اورانیوم از این مسیر طبیعی عالم، هرگز تعدی و تجاوز نمی کند، آن در این راه معمولی دارد حرکت می کند. اگر این ماده اِلِاس دی^۱ که باید از آن برای شفای دردها استفاده کرد، به صورت یک ماده مخدری دریابید و داده بشود به کام یک جوانی و او را ساعت ها گیج و بی خبر از آنچه پیرامونش می گذرد بسازد، این تقصیر خود آن گیاه، تقصیر خود آن ماده، تقصیر خود آن شیء نیست، باز تقصیر این انسان است.

در این کاروانی که ترسیم کردیم برای شما، این کاروانی که خورشید، یکی از اجزای این کاروان است، زمین یکی از اجزای این کاروان است، کهکشان ها و موجودات ریز و درشت این عالم وسیع، هر کدام عناصر و اجزایی از این کاروان وسیع هستند، همه دارند سربه زیر به راه خودشان می روند، همه دارند می روند؛ فقط این موجود شیطان است، این موجود متحرک و فعال است، این موجود صاحب اختیار است که گاهی خودش راهش را کج می کند، به عکس برمی گردد، چپ و راست می رود. گاهی هم دست موجودات بی زبان دیگر را می کشد، دنبال خودش می برد. اورانیوم را دنبال خودش می برد، اِلِاس دی را دنبال خودش می برد، مُرفین را دنبال خودش می برد. مُرفین که باید به سود بشر تمام بشود، به زیان بشر تمام می شود، آن گیاه گذایی که بایستی بشر را جان بدهد، به بشر مرگ می دهد؛ خودش که نمی کند، این را هم همین انسان از راه برگشته از مسیر خارج شده انجام می دهد؛ انسان دارای این خصوصیت است.

۱. دارویی است که طی تحقیقات یک دانشمند سوئیسی به طور اتفاقی به دست آمد. از عوارض مصرف آن، ایجاد توهم و هیجانان کاذب است. مصرف این ماده بعد از اینکه رو به افول بود، مجدداً توسط گروه هیپی در آمریکا رواج یافت.

چون انسان دارای این خصوصیت هست؛ اختیار دارد، اراده دارد، می‌تواند راه خودش را عوض بکند؛ چون این جور است، لذا لازم است قانونی برای او معین بشود، خط سیری برای او مشخص بشود، به او بگویند آقا شما از این خط سیر باید حرکت کنی تا دنبال این کاروان راه افتاده باشی. اگر از این خط سیر تجاوز کردید، از این نقشه‌ای که برای شما می‌کشیم خارج شدید، بدانید که از مسیر این کاروان بیرون رفتید. یعنی چه؟ یعنی قانون برای این انسان لازم است. این قانونی که مطابق خط سیر حرکت دسته‌جمعی موجودات عالم انجام می‌گیرد، این قانون اسمش چیست؟ اگر گفتید؟ حق. حق یعنی این. حق یعنی آن قانونی که منطبق است با سرشت عالم، و چون با سرشت عالم و جهان منطبق است، با سرشت انسان نیز منطبق است؛ چون انسان هم یکی از اجزای این عالم است دیگر، چون انسان هم جزئی‌ست از اجزای این پیکره عظیم؛ چون این جور است، چون که این قانون منطبق است با فطرت انسان و جهان، پس به خیر و صلاح او هم تمام می‌شود.

باطل چیست؟ باطل آن خط‌مشی، آن قانونی، آن راه و رسمی‌ست که برخلاف فطرت جهان و سرشت انسان وضع و جعل و انجام شده باشد. باطل آنی‌ست که قلدرها و شیطان‌ها و آنهایی که می‌خواهند از این مسیر منحرف بشوند، آنها درست می‌کنند. پیغمبران همیشه حق را می‌آورند تا باطل از میان برود. آن جامعه‌ای که فرعون درست می‌کند، مردم را به چند طبقه تقسیم می‌کند، بر یک طبقه از آنها فشار می‌آورد، یا یک طبقه را مرقه نگه می‌دارد و بر دیگران ستم می‌کند، آن وضع و آن نظام و آن مقررات و آن شکل اجتماعی، شکل باطل است. پیغمبرها می‌آیند تا آن شکل باطل را وارونه کنند. می‌آیند تا آن را متلاشی کنند، از بین ببرند، جای آن را به حق بدهند. پس اینکه پیغمبر خود را به آب‌و‌آتش می‌زند، برای خاطر حق است؛ چون حق آن چیزی‌ست که او می‌گوید و او می‌خواهد. برای خاطر حق است که خودش را این قدر ناراحت و در معرض رنج قرار می‌دهد. برای خاطر جایگزین کردن حق به جای باطل است که پیغمبران لحظه‌ای تلاش را بر زمین نمی‌گذارند، فراموش نمی‌کنند، یک لحظه بیکار نمی‌شوند و آرام نمی‌گیرند. مسئله جایگزین کردن حق به جای باطل است، این تفسیر و تحلیل کار پیامبران است.

خلاصه‌گیری می‌کنیم حرف را؛ پیغمبرها نظام جاهلی را - برای اینکه طبقاتی بودن را، ظالمانه بودن را، استثمارگرانه بودن را، غیر انسانی بودن را، و از این قبیل نقاط منفی را مشخص کنیم، بهترین کلمه، کلمه جاهلی‌ست؛ جاهلیت، یعنی نظام غیر عادلانه غیر فطری غیر انسانی را - می‌خواهند تبدیل کنند به

نظام الهی، به قواره اجتماعی توحیدی؛ می خواهند تبدیل کنند به اینکه جامعه قلمرو حکومت خدا باشد، نه قلمرو حکومت هوس ها و هواها، این حاصل کار پیغمبرهاست. پیغمبرها می آیند تا نظام اجتماعی غلط را تبدیل کنند به نظام اجتماعی صحیح، شعار توحیدشان هم به همین خاطر است، مبارزاتشان با طواغیت هم به همین جهت است. مبارزات طواغیت با آنها هم به همین جهت است. که این هم فصلی از این گفتارِ مسلسل خواهد بود، یک روزی ممکن است ان شاء الله عرض کنیم طبقات معارض با انبیا چه کسانی بودند و انگیزه های معارضه شان و مخالفتشان چه بود.

آیاتی که از سوره قصص در نظر گرفتیم که تلاوت بشود، همین وضع را تشریح می کند؛ وضع جاهلی حکومت فرعون و جامعه فرعون را، و وضعی را که موسی می خواست به جای آن وضع فرعون برقرار کند. ضمن اینکه این دو وضع در مقابل هم مشخص می شوند، نویدی هم داده می شود به آن کسانی که دنبال وضع موسوی حرکت می کنند. نوید داده می شود که بالاخره اراده پروردگار بر این قرار گرفته که موسویان عالم، یعنی توحیدیان عالم و الهیان عالم، موفق و پیروز بشوند. علتش هم روشن است؛ این هم باز موضوع بحث دیگری است از آن تیتراهایی که در نظر گرفتیم به تدریج عرض بکنیم، فرجام نبوت، آخر کار نبوت چیست؟ فتح و پیروزی، و چرا؟ چون مطابق با فطرت و سرشت جهان و انسان است.

اینها اجمالاً در این چند آیه ای که ما اینجا تلاوت می کنیم ذکر شده و مورد نظر است که حالا ترجمه اش را عرض می کنیم به آقایان. (خواهش می کنم به این نوشته ها نگاه کنید، هرکس هم قرآن دارد دستش، به قرآن نگاه کند.)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، طسم»^۱. این رمز اول سوره، البته از جمله بحث های خیلی کم اهمیتی است که در زمینه بعضی از آیات قرآن ممکن است مطرح بشود؛ که چیست این رمزها، آن جوری که مفسرین گفتند. کاری به کارش نداریم. «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ» این است آیه های کتاب روشن و روشنگر، «تَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ» بر تو می خوانیم بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را. بخشی از آن ماجرای مهم بناست بیان بشود. روش قرآن بر این است که در هر قسمتی که ماجرای پیغمبری را نقل می کند، از هر بُعدی که به داستان نگاه می کند، یک منظور خاصی دارد و به تناسب همان منظور است که یک قسمت مخصوصی از این داستان را انتخاب می کند برای نقل کردن. اینجا یک قسمت خیلی کوتاهی را ذکر می کند، برای این است که یک منظور خاصی دارد و آن، مسئله غلبه حق

۱. سوره مبارکه قصص / آیات ۱ تا ۶

بر باطل است. البته آن قسمت‌های داستان را ما در این بحث امروز نخواهیم آورد و نیاوردیم. بخشی از داستان مهم موسی و فرعون را بر تو فرومی‌خوانیم «بِالْحَقِّ» برطبق حق، برطبق حقیقت، دور از افسانه و اسطوره، «لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» به سود مردمی که ایمان می‌آورند. اینی که بر تو بیان می‌کنیم و می‌خوانیم، بی‌فایده و کم‌اثر نیست، بلکه برای مؤمنینی که به تو گرویده‌اند، به شدت مؤثر و مفید و سودمند است. آنها وقتی که این داستان را با این بینش، شنیدند و سنت الهی را در این زمینه فهمیدند، راهشان را مشخص و معین می‌کنند. خلاصه مطلب این است که «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» فرعون در زمین برتری جست، بزرگی طلب کرد برای خود، غُلُو گرفت، یعنی چه علو گرفت؟ در این سطح برابر انسان‌ها، یکپه بلند شد، نشست روی آن طاقچه، خودش را بالاتر از دیگران گرفت. همه برابر بودند، همه هم سطح بودند، او برتری گرفت بر دیگر بندگان.

«إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ» در روی زمین برتری و بزرگی به خود بست و برای خود برگزید، «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا» خودش را در درجه بالا گذاشت، مردم زمین را هم تقسیم‌بندی کرد، طبقه‌بندی کرد، گروه‌گروه کرد. یک عده را نزدیک‌تر به خودش؛ طبقه هامان و طبقاتی مشابه او، یک طبقه پایین‌تر، یک طبقه پایین‌تر، طبقاتی درست کرد در جامعه فرعون‌ی خود و در روی زمین خدا. «يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ»؛ علاوه‌براینکه طبقاتی و دارای گروه‌های مختلف کرد جامعه را، به خصوص روی یک طبقه فشار را بیشتر کرد، «يَسْتَضِعُّ» مستضعف می‌ساخت گروهی از آنها را. بنده اینجا برای «يَسْتَضِعُّ» یک معادل فارسی به نظرم رسید که نوشتیم، یک طبقه را مورد ستم و در پنجه ضعف و ناتوانی گرفت؛ استضعاف. استضعاف را نمی‌شود گفت مظلوم ساختن، که البته مورد ستم را بنده نوشتیم؛ برای خاطر اینکه معمولاً مستضعفین را به معنای مظلوم شمرده‌شدگان معنا می‌کنند. در پنجه ضعف نگه داشت اینها را، در میان جامعه امکانات را از اینها گرفت، قدرت‌ها را از اینها گرفت، اینها را ضعیف کرد و در ضعف نگه داشت. «يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ» عده‌ای از مردم جامعه را و یک طبقه از اینها را به شدت در پنجه ضعف و ناتوانی نگه داشت، انداختشان به کام ضعف، به کام ناتوانی، «يَسْتَضِعُّ» ضعیف شمرد اینها را، خوار گرفت اینها را، به تعبیرات گوناگون؛ حاصلش این است که اینها را در جامعه از همه امکانات رشد و ترقی محروم کرد، از همه امکانات. و شما اگر چنانچه با مسائل اجتماعی و با کتاب‌های اجتماعی آشنا باشید؛ در دنیا، در این کشورهای جهان سوم مخصوصاً، این مطلب را کاملاً می‌بینید و درک می‌کنید. همه امکانات رشد و ترقی در انحصار یک عده مخصوصی قرار می‌گیرد،

دیگران نمی‌توانند رشد کنند، نمی‌توانند نفس بکشند و اگر رشدی هم کردند، رشدشان در خدمت و استثمار آن طبقه برگزیده است. «يَسْتَضِعُّ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ» در ضعف و ناتوانی و به شدت تحت فشار گرفت گروهی از آنها را.

و فشارش هم این بود که «يُذَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ» جوان‌های آنها را می‌کشت. نمی‌گذاشت نسل جوان اینها رو بیایند، احساس می‌کرد که در میان اینها حرکتی و هیجانی هست و می‌دانست که آن‌کسی که بتواند این حرکت و هیجان را به آخر برساند، نسل جوان است. و چون در آن دوران و در شرایط اجتماعی آن روزگار، زن‌ها در این مسائل و مسائل اجتماعی شاید دخالتی نداشتند و بار روی دوش پسرها بوده، به این دلیل فشار بیشتر روی پسرها بود. البته این را از خارج می‌دانید، در نقل‌ها و روایاتی که در این باره رسیده، شنیدیم و خبر داریم که می‌دانست که در میان همین جوان‌ها، موسایی بناست پدید بیاید و آن موسی است که عاقبت، جهان را بر او دگرگون و منقلب خواهد کرد. یا به خصوصیت می‌دانست، آن‌چنان‌که ظاهر روایات است، که کاهنی گفته بود: فرزندی به این خصوصیات به دنیا خواهد آمد که نامش موسی است. یا به خصوصیات نمی‌دانست، آدم روشن‌بینی بود، می‌فهمید، می‌فهمید که بالاخره در میان این نسل جوانی که در جامعه فرعون، میان بنی‌اسرائیل هستند، با شور و ایده و خروش فراوان؛ عاقبت اینها یک موسایی، یک انسان بزرگی، یک مرد فداکاری میانشان پیدا خواهد شد و از این می‌ترسید؛ لذا جوان‌ها را می‌کشت.

«يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» و زنانشان را زنده نگه می‌داشت؛ یا برای اینکه فاسد کند اینها را، یا برای اینکه نسلشان را به فحشا بکشاند، یا برای اینکه آن سلامتِ نسبشان را از بین ببرد؛ یعنی دخترهای بنی‌اسرائیل ظاهراً با پسرهای آنها ازدواج نمی‌کردند، می‌خواست که جوانی نباشد، دخترها باشند تا نسل قاطی بشود و بنی‌اسرائیل هضم بشوند در جامعه فرعون، در جامعه مصر هضم بشوند، حل بشوند، از بین بروند. چون همین‌طوری که یک‌وقتی در آیات اول سوره بقره به یک مناسبت گفتم، چهارصد سال بنی‌اسرائیل در میان آن جامعه نابسامانِ ناموزون فرعونی استقامت کرده بودند و ایده‌های شریف خودشان را نگه داشته بودند.

خب، این جبهه‌بندی میان این دو گروه؛ از طرفی فرعون یک چنین وضعی دارد که در آخر آیه می‌گوید: «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» همانا و به یقین او از مفسدان و فسادانگیزان بود. فسادِ در فطرت ایجاد می‌کرد، فساد در جامعه ایجاد می‌کرد، فساد در جهان ایجاد می‌کرد، که در آن آیه دیگر در سوره بقره: «وَإِذَا تَوَلَّى

سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ^۱. خاصیت امثال فرعون این است که در زمین فساد ایجاد می‌کنند، تباهی بار می‌آورند، از بار آمدن و به ثمر رسیدن ذخیره‌های معنوی این عالم، به انواع و اقسام جلوگیری می‌کنند، یا اگر چنانچه به ثمر می‌رسانند، به صورت غلط و نادرستی به ثمر می‌رسانند، و فرعون هم از این قبیل بود.

حالا درمقابل، حق چه؟ اراده خدا بر چه و سنت الهی بر کدام جهت قرار گرفته است؟ «وَنُرِيدُ» و می‌خواهیم ما، یعنی سنت و اراده تکوینی ماست، «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ؛» نمی‌گویید و آرند، آن وقت درباره بنی اسرائیل این اراده را کردیم، نه، برای همیشه است، همیشه تاریخ. خواسته‌ایم ما و می‌خواهیم که منت گذاریم بر همان مستضعفان، بر همان طبقه‌ای که در پنجه قهر و اسیر چنگال ضعف و ناتوانی بوده‌اند، بر سر آنها می‌خواهیم منت بگذاریم و آنها را از آن پستی نجات بدهیم، از استضعاف خارجشان کنیم. «وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ» بر مستضعفین زمین منت گذاریم، «وَنَجْعَلُهمْ أَيْمَةً»، آنها را از دنباله روی اجتماع، از تابع بودن، به پیشروی و زمامداری و متبوع بودن برسانیم، مستضعفین زمین را، مسلط کنیم بر اکاسره و قیاصره عالم^۲، بر قدرتمندان زورگو. «وَنَجْعَلُهمْ الْوَارِثِينَ» و آنان را وارثان و میراث‌بران خیرات زمین قرار بدهیم؛ این هم اراده ماست.

«وَنُمَكِّنْ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» آنان را در زمین متمکن و مستقر سازیم، «وَنُرِيْ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا» و نشان بدهیم به فرعون، به هامان. اینها نمایشگر دو طبقه‌اند، فرعون اگرچه مربوط به طبقه عالی‌تر است، اما چون شخص برجسته طبقه عالی‌تر است، مثل طبقه ممتازی است که هامان هم تحت اختیار اوست، تحت استثمار اوست. و هامان، سمبل و نمایشگر یک طبقه دیگری است، طبقه‌ای که همه امکانات و نیروهایشان را در خدمت فرعون به کار می‌برند، همانی که در تعبیرات قرآنی گویا از آنها به ملأ تعبیر می‌شود، که راجع به ملأ در آینده صحبت خواهیم کرد ان شاء الله. «وَجُنُودَهُمَا» و سپاهیان‌شان، آن کسانی که در راه آنها تلاش می‌کنند، بدون اینکه از آنها خیری ببینند، ولی به هر حال در خدمت آنها هستند. نشان بدهیم به آنها، «مِنْهُمْ» از این مستضعفین، «مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» آنچه از آن پرهیز داشتند. همانی که فرعون از آن می‌ترسید، آن را بر سرش بیاوریم؛ همانی که هامان از آن گریز و پرهیز داشت، آن را بر سرش بیاوریم؛ یعنی این قدرت‌ها را از آنها بگیریم، بدهیم دست مستضعفین، بدهیم دست

۱. سوره مبارکه بقره/ آیه ۲۰۵: و چون برگردد (یا ریاستی یابد) کوشش می‌کند که در زمین فساد کند و کشت و نسل را نابود سازد، و خداوند تباہکاری را دوست ندارد.

۲. جمع کسری، لقب پادشاهان ساسانی؛ جمع قیصر، لقب پادشاهان روم

خاک نشینان، بدهیم دست مستمندان. که البته همیشه مستمندان در هر جامعه‌ای اکثریت آن جامعه را تشکیل می‌دهند. این هم ارادهٔ پروردگار.

بعد البته وارد می‌شود به مسائل دیگری «وَ اَوْحَيْنَا اِلٰى اِمْرِ مُوسٰى اَنْ اَرْضِعِیْهِ»^۱، که نشان می‌دهد قدرت پروردگار را. در آن آیه دیگری هم که از سورهٔ صف انتخاب کردیم برای شما آقایان؛ در آنجا، مسئله این است که اشاره می‌شود باز به غلبهٔ نظام الهی بر نظام جاهلی، که البته به جنبهٔ غلبه‌اش ما در این بحث امروز کاری نداریم. به این جنبه کار داریم که درمقابل نظام جاهلی موجود، وقتی نبی می‌آید، یک نظام الهی و توحیدی حق ارائه می‌دهد و کوشش می‌کند در تمکین آن نظام و در استقرار آن نظام حق. (که البته این آیات را هم ترجمه‌اش را اینجا نوشتیم. بنده دیگر وقتم تمام شد، تقریباً انرژی ام هم تمام شد. خواهش می‌کنم که جناب آقای رضایی الآن تشریف بیاورند، آماده بشوند برای تلاوت قرآن و آقایان هم بعد از تذکر ما اگر مایل بودند یک ربعی بنشینند، ده دقیقه‌ای، یک ربعی بنشینند و تلاوت قرآن را هم گوش کنند.)

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را دنباله‌رو طواغیت قرار نده.

پروردگارا! به محمد و آل محمد ما را مسلمان زنده بدار و مسلمان بمیران. میان ما و قرآن جدایی می‌فکن. توفیق عمل به قرآن به ما عنایت بفرما. دست‌ها و عنصرهای مخالف قرآن قطع و ریشه‌کن بگردان. دشمنان اسلام در هر نقطه‌ای از نقاط عالم که هستند سرافکنده و زبونشان بگردان. انصار دینت، یاران قرآنت در هر نقطه‌ای که هستند پیروز و مظفر و سربلندشان بفرما. پایان و فرجام کار به سود ما قرار بده.

جمعه هفدهم رمضان ۱۳۹۴ (رستاخیز اجتماعی نبوت)

نبی، در وضع اجتماعی نابالمان و مغرور ظهور میکند برای سامان دادن و راستن و نظام انسانی صحیح و مطابق فطرت و تکامل بخش، با اجتماع بشری بخشیدن، یعنی «باطل»، راه «حق»، برگرداندن نیز که سیرش همسازوها هفت با سرشت جهان دارد، آنگاه مسیر طبیعی و فطری خود که راه تکامل او است و میآید که در مجرای نظامی فطری و الهام یافته از فطرت جهان و انسان قرار گیرد و با مقرراتی متناسب با ساختمان روحی و جسمی اش (حق) اداره شود. در انصیرت است که با ستاب طبیعی بسوی تئالی و تکامل مقدور خویش پیش میرود دست جهالت و غرض، در طول تاریخ، راه انسانیت را برگردانیده و با تحمیل نظام های غیر انسانی او را از این مسیر فطری برون برده است (باطل) و انبیا و سرآیند که او را باین مسیر بازگردانند. از این بیان میتوان دانست که:

نبی در جامعه ی جاهلی و انحرافی معاصر خود، دگرگونی بنیانی و همه جانبه ای باید پدید آورد و نظام اجتماعی غلط را به نظامی صحیح و حق بدل کند. و این است آن رستاخیزی که پس از بعثت نبی، در متن جامعه پدید میآید. باین رستاخیز عظیم است که همه ی آئین ها و سنت ها و برنامه ها و قانون ها (دین ها) ی جاهلی برمی افتد و آئین و برنامه و نظام صحیح - که همان دین خدا است - بجای آن می نشیند، در آیات نخستین سوره قصص با تدبیر تنگرم. کلماتی در باره ی نظام صد انسانی فرعون و نظام الهی موسی که میبایست جایگزین آن شود و سنت خدا در این مورد، را بوضوح مشاهده خواهیم.

تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ - این است آیه های کتاب روشن

نَتْلُو عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ - بخانی از ماجرای عظیم موسی و فرعون را بطریق حقیقت بر تو فرمایم
إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ - همانا فرعون برتری ستیزت بر روی زمین

وَجَعَلْنَا أَهْلَهَا شِيْعًا - و مردمان را طبقه و گروه ها تقسیم کرد

يَتَضَعُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يَدِيْعُ آبْنَاءَهُمْ وَنِسَاءَهُمْ - طبقه را مردستم و در نیچه ی ضعیف و ناتوانی میگرفت

پسران آنها را می کشت و زنان را زنده نگاه میداشت

إِنَّهٗ كَانَ مِنَ الْغٰثِرِينَ - همانا اواز فغان (بآه تشنگان فطرت و زندگی و جهان) بود
وَرِيْدَانُ مَنْ عَلَى الدِّينِ اسْتَضْعَفُوا فِي الْأَرْضِ - راراه مایرآست که بر مستضعفان مانا نکه در نیچه ی ضعیف و ناتوانی

وَجَعَلَهُمْ أُمَّةً - آنان را رهبران و پیشوایان (زمانداران) قرار دهم
وَجَعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ - و آنان را میراث بران (حکومت و قدرت) بازیم

وَعَلَى لَقَمٍ فِي الْأَرْضِ - و آنان را در زمین، ممکن و مستقر نمایم
وَبَرِيْ خِرْعُونَ وَهَامَانٌ وَجُنُودُهُمْ مَا كَانُوا يُحْذَرُونَ - و فرعون و هامان و سپاهیان خیرع را که آنان پرهیز
در خدایه ی قرآن، بالحن و سخی مشابه، ضرورت غلبه ی آئین خدا بر همه ی آئین ها و دین ها که همان جایگزینی
نظام الهی به جای نظام جاهلی است - مکرر تکرید است (در سوره های التوبه، الفتح، الصف) و آیت الهی خیراز
سروی صف:

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَى - چه کسی ستمکار تر است از آنکه بخدا دروغ میبندد و در حالیکه
إِنِّي الْإِسْلَامُ - بوی اسلام دعوت میشود

وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - و خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند
يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ - برآند که نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند
وَاللَّهُ مِمَّنْ نُورُهُ وَلُورُهُ الْكَافِرُونَ - و خدا از خویش را (در محیط زندگی انسانها) هر چه کامل میکند آنچه کافران ناخوش دارند
هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ - او است که پیامبرش را با (راه آوری از) هدایت و آئین راست بفرستاد
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ - تا او را (آن را) بر همه ی آئین ها پیروز گرداند (نظام توحیدی را بر نظام جاهلی غلبه دهد)
وَلَوْلَا نُورُهُ الْكَافِرُونَ - هر چند مشرکان (که از استقرار نظام توحیدی زبان می بینند) ناخوش دارند

(آیات: ۷-۹)

بهار: سیرال